

فنانا پذیر می بخشد. مظهري از نجات دهندگی است که چشم وطن پرستان و امیدواران پیوسته به سوی او دوخته است.

در جمع دلاوران شاهنامه کسی جوانمردتر از جهان پهلوانان نیست جهان پهلوان شاهمیوه آبدار و رخشان حماسه ملی ایران است. عطر تند جوهر حماسه از پیکر او بر فضای اسطوره‌ای شاهنامه نفوذ کرده و هر کجا پامی نهیم این عطر دلپذیر و غرور دهنده، وجودمان را فرامی گیرد و به دنبال افسانه و حقیقت روانه می گردیم تا پایان دوران پهلوانی شاهنامه می رسیم و ناگهان سرمان با پیشانی تاریخ برخورد می کند و در مرز تاریخ متوقف می شویم. اما یاد زندگی شکوهمند پهلوانان، ما را در فضای دلپذیر و رؤیایی حماسه ماندگار می دارد.

جهان پهلوان، بزرگترین پهلوان ایران و شاید بزرگترین پهلوان جهان باشد. بعد از شاهنشاهی، والاترین مقام، جهان پهلوانی است. همان سان که وجود شاه با فرکیانی شکوه یافته، وجود جهان پهلوان هم از این فر، بهره‌ای گرفته است. جهان پهلوانی همچون شاهنشاهی با تأیید این بزرگی همراه است.

بنابر فقره پانزده زامیادیش^۲ از فرکیانی به شهریاران، تنددیدگان، بزرگواران، بسیار توانایان، دایران، اهورایی، زوال ناپذیر مقدس... تعاق می یابد که همه مقدسان دین هستند و بنابر فقره نوزده همان یشت^۳: «اینانند کسانی که گیتی را بنا بخواهششان نوسازند، (یک گیتی) پیرنشندی نمردنی، نگنیدنی، آپوسیدنی، جاودان زنده، جاودان بالنده و کامروا...» جهان بانیروی این برگزیدگان بسوی راستی و نور، هدایت می شود و از

۲- یشتها، ج ۲، ص ۳۳۳.

۳- یشتها، ج ۲، ص ۳۳۴.

پرتو فرمانبرداری از راستی و نیکی، فناپذیر می‌گردد. این دلیران، بسیار توانایان، بزرگواران، تنددیدگان، مردان اهورایی و زوال ناپذیر مقدس، همان پهلوانان هستند که در پرتو عنایت یزدان برای نجات بشریت کوشیده‌اند.

در شاهنامه دو دسته پهلوان بزرگ‌هست. یک دسته پهلوان، با فرمان جهان پهلوانی که سام و زال ورستم باشند^۴، و دیگر تعدادی پهلوان هم‌مرتبه جهان پهلوان که سپهداران و سالاران لشکرند، چون: قارن پسر کاوه، از گودرزیان: گیو و بیژن و هجیر، و از نوذریان: (نوذر پسر منوچهر) طوس و گستم و زراسب، و از خاندان سهراب: زویر برادر گشتاسب و اسفندیار پسر او و همتای رستم.

همگی این دلاوران در جهاد ایرانیان بایگاتگان، بجان کوشیده‌اند، همه مردانی قوی بنیه، خداپرست، صاحب دوست، عدل‌پرور، زبان‌آور، وفادار، در برابر دشمن، کینه‌توز، و در خانه و وطن، مهر آفرین و بزم‌آرا بوده‌اند.

گرچه سام و زال در شاهنامه فرمان جهان پهلوانی و فرمانروایی زابلستان و سیستان را دارند، اما دو جهان پهلوان راستین در حماسه ایران وجود دارد. یکی کاوه و دیگری رستم. کاوه، جهان پهلوان بی‌عنوان و بی‌فرما و بی‌فره، و رستم، وارث جهان پهلوانی ایران، و با فره است.

با این برداشت، جهان پهلوانی از کاوه آغاز می‌شود، اما بزرگی رستم، مرد برتر حماسه ایران در حدی است که همگان، او را جهان پهلوان واقعی می‌شناسند. زیرا رستم پهلوانی چند بعدی است و تجسم آرزوهای مادی و معنوی ایرانیان: عمر دراز، بخت‌بیدار، دل‌کینه‌خواه، جسم تنومند، همه

۴- تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۶ و ۸

تمثیلی از مقام معنوی او تواند بود.

* * *

کاوه اولین جهان پهلوان است که در سالهای غلبه بدی بر نیکی و نامردمی بر مردمی می‌زید و زندگی او چون دیگر کسانی است که در هزاره ضحاک بدنی آمده و اسیر پنجه عفریت ستم ضحاک شده‌اند.

دوره ضحاک هم تاریک‌ترین و ناپاک‌ترین دوره‌های اسطوره‌های شاهنامه وهم آغاز بیداری است:

در لجن زاری که شکوفه تمامی آرزوها و امیدهای بشریت در نطفه پوسیده است و ممز آدمیان، خوراک اهریمن نجوست گشته، دو مرد گر انمایه و بیدار دل: ارمایل و کر مایل به اندیشه نجات هم وطنان، برای خود در خورش خانه ضحاک جایی می‌یابند و خوالیگری می‌کنند و یک مرد از دو سهمیه خورش ماران را پنهانی زنهاری می‌دهند. خوالیگران آگاه از درون به تپاه کردن بساط سلطنت ضحاک می‌پردازند و پایه‌های پرورش ظلم و بیداد را که بر شانه فرد فرد ایرانیان نهاده، سست می‌نمایند. و چون عدد این زنهاریان به دو بیست می‌رسد، خورشگر بریشان بزی چند و میش - بدادی و صحرا نهادیش پیش.

دوره ضحاک آغاز بیداری است: در میان زنان سوکواری که ممز شوهر، فرزند، پدر یا برادرشان به مصرف سورمارهای ضحاک رسیده، مادر فریدون، فرانک، فرخنده زنی است که شوهرش، آبتین، در گریزگاه مرگ و زندگی به دام روزبانان ضحاک گرفتار آمده. روانش از نفرت مالا مال است و امیدش به پاسداری از فرزندی که شاید بتواند او را از گزند دوران محفوظ دارد.

يك بار اورا به نگهبان مرغزاری دور افتاده می سپارد تا با شیر گاو بر مایه^۵ از او پرستاری می شود. سه سال بعد، از دلهره جستجوی ضحاک، اندیشه ترک کردن ایران بسرش می زند. فرزند را از این جادوستان. برمی گیرد و به ابرز کوه می برد و به مرد دیندار ساکن آن کوه می سپارد.

ضحاک بر اثر خوابی که دیده دیوانه وار از فریدون پی جویی می کند. گاو پرورش دهنده اورا می یابد و می کشد، اما در اثر زیرکی این زن، فریدون نجات می یابد و نزد عابد بسر می برد تا شانزده ساله می شود.

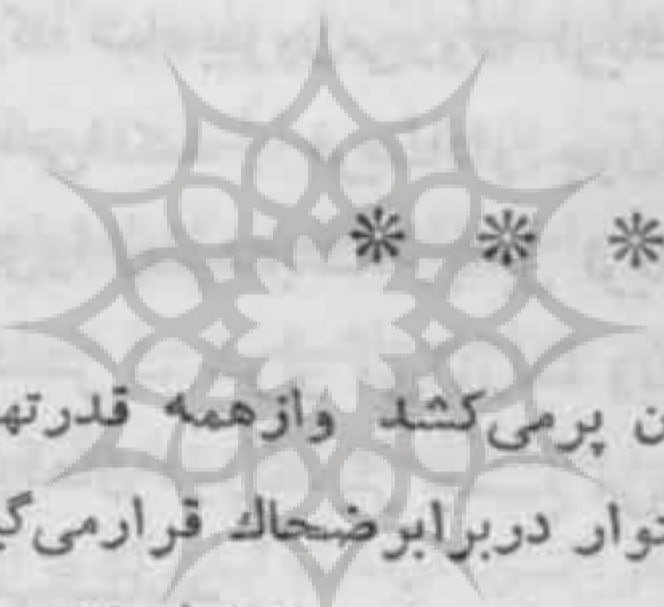
این جوان مرد در گرمگاه سوک ایرانیان، در آن هنگام که ماران ضحاک دمار از روزگار ایران بر آورده اند، از کوه به دشت می آید و مادر خویش را به زیر تازیانه پژوهش می کشد و سرگشتت پدر خود را از او می پرسد و چون کشنده پدر را می شناسد، بر آشفته و بجوش آمده، قصد هلاک ضحاک می کند، آن پادشاهی که از سلطنت تنهایولای نابکار پیکرش بر تخت ملک مانده بود بایک جفت مار بردوشش که از مفراتسایها تغذیه می نمودند تا آخرین چکیده فکر و اندیشه را از جهان براندازند و جهان دانی و نیکی و روشنی را به دنیای اهریمنی و بیدارشی و بدی بدل سازند. جهانی نا امید کننده و بد فرجام!

دوره ضحاک آغاز بیداری است: دردنیای ظلم خیز و جبر آمیز ضحاک، در نظامی که کسی نمی تواند از طبقه خود به طبقه دیگری راه یابد، آهنگری که خمیره هستی او را از آهن سرشته بودند، بامشت های کوبنده تر از پتک، به بارگاه ضحاک می رود. از جان گذشته ای که خون هفده فرزندش در اوج جور و ستم این دوره، همراه خون هزاران تن دیگر، خاک ایران را گلگون کرده

۵- برمایون Permāyūn (برمایون = پرمایه، پهلوی Brmāyūn) ماده گاوی که فریدون

را شیر داد و پرورد - فرهنگ فارسی معین.

اما نتوانسته اثرات سموم بیداد این دوره شوم را بشوید و تلخی و شوری
 ظلم را از خاک برگیرد، تازمین جای پرورشی نو گردد .
 کاوه آهنگر به بارگاه می رود به این امید که با گفتار خود، دل سنگین
 ضحاک، مظهر خونخواری را نرم سازد و با چشمان پرنفوذ خود، مارهای
 اهریمنی را در کنج زمهریر سرد و بی فروغ دوش او، سست و بیجان سازد
 تا شاید دست از سرکشی بدارند و در گوشه ای چمباتمه زنند، و اگر نه چنین
 است و مارها از جنون بیزار نگشته و زمین برای نجات خود از سموم ظلم
 و بیداد، خون می طلبد، خود و هجدهمین پسرش در آستانه بارگاه بیعدالتی،
 گوسفندوار قربانی شوند!



این جاست که اراده انسان پرمی کشد و از همه قدرتهای روزگار، پیش
 می افتد . کاوه چون کوهی استوار در برابر ضحاک قرار می گیرد . دنیروی
 دیرزوال و پاینده : ظلم استوار و هزارساله، و اراده توانا و جوینده نیکی و
 آزادی . اما آن سلطان قهار و ظلم پسند، در مقابل این کارگری پناه بلرزه در
 می آید، رخوتی وجود او را فرامی گیرد و هر چه می کوشد، نمی تواند پایداری
 کند . پشت سر خویش را خالی می بیند، به تکیه گاه ظلم هزارساله می تگرد،
 دستی به کمک او نمی شتابد. خود را در برابر این کوه توفان خیز آتش زار، خرد
 و ناتوان و بی اتکا احساس می کند، سر را به علامت تسایم فرو می افکند و
 و بازبانی سست و بی نیرو، با تقاضای این گوژ پشت آهن کار آهن عزم ،
 موافقت می نماید !

هنوز جوشش کاوه فرونشسته و خون هفده پسر او پیش چشمانش
 موج می زند . کاوه طومار بزرگان ملک را که بر پاکی و بیگناهی ضحاک و

عدالت‌طلبی و نیک‌اندیشی او گواهی داده بودند زیرا می‌اندازد و آن را در جاو چشم ضحاک و درباریان، با تحقیر تمام پاره پاره می‌کند!

اکنون کاوه آن کارگری آزار و بی‌نشانی نیست که در پس دکانی تاریک و نمناک نشسته و با بازوان بی‌رمق خود بر سر آهن سرسخت، پتک می‌زند و آهنگ نفس‌های تند و ناتوان او، در فضا می‌پیچد و بی‌آن که بازتابی داشته باشد و کسی به یاری او بشتابد، در پهنه عظیم زمین و آسمان محو می‌گردد. کاوه اکنون نشانه‌ای از روح پرغرور ایرانی است که از جسم گوژ و زار آهنگری سر بر آورده.

کاوه از درگاه شاه بیرون می‌رود، فریاد می‌کند، داد می‌طلبد، چرم‌پاره خود را بر سر نیزه می‌افکند. فریاد او چون شعله‌ای است که به یک منبع بزرگ انرژی آتش‌زا رسیده باشد. باین فریاد، ایرانیان - این آتشهای نهفته در زیر خاکستر - سر بر می‌آورند، زبانه می‌کشند، به زیر علم کاوه می‌روند. دادخواهان دور یکدیگر جمع می‌شوند و برای یافتن دادگر بسوی فریدون می‌شتابند.

توصیف او ستا از ضحاک، بهترین نمایش صورت کفریت و زشت و هیولایی و سیرت بسیار خبیث او تواند بود. ضحاک در شمار یکی از سه پیک فرستاده اهریمن شمرده شده که در مبارزه با سه پیک فرستاده اهورمزدا برای بدست آوردن فرکوشش می‌کرد، امانت‌وانست آن را بدست آورد و فر به دریای فراخکرت جست.^۶ ضحاک سه پوزه سه کله، شش چشم، هزار دستان، این دروغ بسیار قوی، دیو آسا و خبیث و فریفتار جهان. این دروغ بسیار زورمند که اهریمن بر ضد جهان مادی بیافرید برای فنای جهان راستی.^۷

۶- بشتها، ج ۲، فقره ۴۶، ص ۳۳۹، به عقیده برخی از مستشرقین دریای خزر.

۷- همان کتاب، فقره ۳۷، ص ۳۳۷.

پس کاوه، جهان پهلوان راستین ایران است و در روزگاری که جهان، نکبت بارترین و نفرت زاترین دوران عمر خود را می گذرانید، مثل سوشیانت ها، در پایان هزاره ضحاک ظهور کرد. او معمولی ترین مرد شاهنامه بود. نه نماینده یکی از طبقات چندگانه اجتماع، نه پهلوان زاده، نه شاهزاده، نه رویین تن، نه دارای فره کیانی. پس آن چرم پاره ناسزاوار و بی بهارا بر سر نیزه کرد و ستم دیده ها را با خود همراه ساخت. اما بجای آن که دوباره به بارگاه ضحاک روی آورد و بر تخت ملک نشیند، به سایه مردی غنود که فرکیانی داشت «یکایک بنزد فریدون شویم - بدان سایه فر او بفتویم»^۸.

کاوه جدی تر از هر کس به لرزانی پایه های سلطنت ضحاک پی برده بود، سقوط ضحاک را حتمی می دانست، و اطمینان داشت که پادشاهی ضحاک با اشاره یک سرانگشت گردی از هم خواهد پاشید. زیرا تنها یک نخ بسیار نازک، او را با تخت شاهی ایران پیوسته داشت. کاوه پاره کردن این رشته را بر عهده فریدون گذاشت: پسر آبتین از تخمه کیان که نژاد او به تهورث می رسید.^۹

گویی فریدون نیز چشم به رستاخیز کاوه و ایرانیان دوخته بود. کاوه و ایرانیان به خدمت فریدون رفتند و او بسادگی جانشین ضحاک شد. پوست پاره کاوه را بانواع زرو گوهر زینت داد و سرخویش را با آن آراست و برای دلخوش داشتن کاوه، آن را درفش کاویانی نامید. در فشی که نشانه قدرت و سلطنت شده بود و در شبان تیره ناکامی، مایه امید و غرور ایرانیان بود.

اقدام اساسی فریدون تهیه گرزها و سراسن که طرح آن را خود

۸- شاهنامه، ج ۱، ص ۴۴.

۹- شاهنامه، ج ۱، ص ۴۰.

«همیدون بسان سرگاو میش» بر روی زمین نقش کرده بود، تانشانه‌های سلطنت ایران: درفش کاویان و گرزه گاوسر، کامل شده باشد. این گرزه تصویری از گاو بر مایه، پرورنده فریدون را به ذهن می‌آورد و اعتقاد آریایی‌های هندی را در برابر داشتن مقام گاو و برهمن از نظر می‌گذراند. گاوی که هندیان برای آن فضیلت بسیار قابلند و کشتن او را گناهی بزرگ می‌شمارند^{۱۰}.

با پیروزی فریدون بر ضحاک، مأموریت کاوه پایان می‌پذیرد، فریدون پانصدسال با کامکاری در جهان سلطنت می‌راند، امانی دانیم روزگار کاوه چگونه و در کجا بسر آمد! مردی که جهان پهلوانِ راستین ایران بود و صحرای سوزان و پرشقاوت دوران ضحاک را به پهن دشت خرم و پر حاصل حماسی بدل ساخته بود. زردپای او را وقتی می‌یابیم که قارن پسر کاوه به مقام سرداری سپاه فریدون می‌رسد و آن‌گاه که خورشید جهان پهلوانی خاندان گرشاسب سپیده می‌زند، کاوه و قارن آرام آرام از صحنه حماسه خارج می‌شوند. گویی پیوند خاندان کاوه با حماسه، از آن قسم پیوندهای ریشه‌داری نبوده است که با قطع شدن تنه، ریشه از جایی دیگر سر برکشد!



اما عنوان جهان پهلوانی در شاهنامه، از آغاز سلطنت منوچهر مسمی می‌یابد. اعضای خانواده گرشاسب، با تأییدی اهورایی، بنوبت قدم به میدان حماسه می‌گذارند و آنچه در پشت‌ها، از توجه او رمزد به این خاندان ذکر شده، در شاهنامه صورت عملی بخود می‌گیرد.

باستنادیشت‌ها، فره کیانی پس از گریختن از جمشید بار دوم به فریدون

شکست دهنده ضحاک و نوبت سوم به گرشاسب، یل نامور روی آورد^{۱۱}. پس «این فتر را گرشاسب دلیر بر گرفت زیرا که او از پرتو رشادت مردانه در میان مردمان زورمند، زورمندترین بود، گذشته از زرتشت»^{۱۲} و در فقره‌ای دیگر^{۱۳} گرشاسب ستایش می‌شود، زیرا که زور و رشادت مردانه بدو پیوسته.

در شخصیت کاوه نیروهای غیر انسانی راه نیافته، حتی اگر یک طرف مبارزه ضحاک بوده، مجهز به نیروهای اهریمنی^{۱۴} بسیار قوی و مارهایی که نمودی از خبثت نفس انسانی تواند. مبارزه کاوه، برای رسیدن به آزادی بود، برای پاره کردن بندهای اهریمنی، مبارزه علیه دستگاہی که «بر ضد جهان مادی و برای فنای جهان راستی»^{۱۵} حکومت می‌کرد. یک مبارزه بسیار قوی و انسانی بی آن که پیرایه‌ای از اغراق بر آن بسته باشند. مبارزات و رزم‌های خاندان گرشاسب، از آن شهرت عمومی یافته که اعضای آن خاندان از عمر طولانی و فراهورایی نصیب برده بودند و رشادت‌های مردانه از خود نشان دادند. فرزند کیانی دو خاندان گرشاسب بموازات خاندان کیان از فردی به فردی انتقال می‌یافت. تا دو واپسین وارث فریجان یکدیگر افتادند. ابتدا اسفندیار و سپس رستم از جهان

۱۱- یشتها، ج ۲، ص ۳۱۶.

۱۲- یشتها، ج ۲، فقره ۳۸، ص ۳۳۷.

۱۳- یشتها، ج ۲، فقره ۳۹، ص ۳۳۷ «رشادت مردانه را می‌ستاییم (آن رشادتی) که

به گرشاسب پیوست.»

۱۴ و ۱۵- یشتها، ج ۲، فقره ۳۷، ص ۳۳۷ «این دروغ بسیار قوی: دیو آسا و خبیث و

فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند که اهریمن او را بر ضد جهان مادی بیافرید از برای

فنای جهان راستی.»

مادی رخت برکشید .

ولی ما، در شاهنامه رستم را بیش از هر کسی می شناسیم .

* * *

اگرچه در پهنه پهلوانی شاهنامه، اهورمزدا و اهریمن آشکارا مبارزه نمی کنند، اما جهان عرصه کشاکش کارگزاران و پیکان اهورایی و اهریمنی است. نیکی و آزادی و روشنایی، از دل بدی و بیداد و تیرگی می روید. جهان مادی بوته ای گل وحشی است که خوب و بد از ریشه اش سر می کشند. از شاخه پیوند خورده، گل های با طراوت و زیبای نیکی می روید. و شاخه دیگر با انبوه برگ های هرزه خود، توان شاخه نیکی را می گیرد. پهلووانان چون باغبانانی آزموده شاخه بدی را سر می زنند. اما چون شاخه نیکی می بالد، بار دیگر شاخه هرزه سرکشی می نماید. این رشد و نمو اهورایی و اهریمنی ادامه دارد و تکرار آن بقای حیات مادی را نشان می دهد. جهان، پیر می شود. به پوسیدگی می گراید، از نوجوان می گردد و به کامروایی می رسد.

این گونه تکرارها را، هم در جستجوی اسطوره ای می یابیم و هم در

موعودهای مذهبی و هم در گذر تاریخ :

قدرت اهریمنی در وجود يك تن بیگانه که ضحاک باشد، در مقابل يك ملت بزرگ، یعنی ایرانیان، هزار سال می بالد. و این انبوه جمعیت متحد و پیرو اهورمزدا، هزار سال به زیر شمشیر خونخواهی يك نماینده ابلیس سر می نهد. کاوه از شاخه نیکی گیاه زندگی می روید و شاخه تنومند بدی را سر می زند. زندگی فریدون و سه پسرش عبرتی دیگر است، سلم و تور از شاخه بدی می رویند و ایرج از شاخه نیکی. اما این بار قصه باشکفتی

توأم است . سلم و تور برادرکشی می کنند بدان گونه که برادران یوسف او را در چاه غدر ناپدید می سازند .
ضحاک جای خویش را به سلم و تور و افراسیاب، پهلوانان تورانی، دیوان مازندران و چند شاه کم توان چون، شاه هاماوران و پاسداران هفت خوانان رستم و اسفندیار می دهد .

سام، زال، رستم و شاهزادگان دلیر ایران چون سیاوش و اسفندیار، خاندان طوس و گودرز، همه از شاخه نیکی رسته اند و از پرتو رشادت مردانه و اهورایی بریدی غلبه کرده اند و با داشتن «فرکیانی مزدا آفریده و بدست نیامدنی» کوشیده اند تا «جهانی که فرمانبردار راستی است فنا ناپذیر گردد و دروغ دیگر باره به همان جایی رانده شود که از آنجا برای آسیب رسانیدن به راستی پرستان و نژاد وهستی وی آمده بود»^{۱۶} .

بزرگ موج سهمناک و اهریمنی، برخاسته از دریای جهان مادی، در تمام طول اسطوره آمیخته با تاریخ ایران دیده می شود . اما هر قدر بساحل نزدیک می گردد اوج و نیروی آن می کاهد و در پایان قسمت پهلوانی شاهنامه، حضور نیروهای اهورایی و اهریمنی نام پایدار می گردد و در یکی

* * * * * * * * * *

بخش عمده ای از شاهنامه، توصیف تلاش و پویندگی این پهلوانان است که کوشیدند تا ایران را به آرزوی ایرانیان خوب و دلکش و پرتوان و سر بلند نگاه دارند . «تباہکاران» را نابود سازند و «فریفتاران» را از صحنه برانند . پس درازی قصه اینان را به این سادگی کوتاه نمی توان کرد .

محققان فردوسی شناس در نیم قرن گذشته، از دلاوری، رزم جویی

و عطوفت اینان، در کتابها و مقالات متعدد، نکته‌های شنیدنی^{۱۷} باز نموده‌اند. اما اشاره‌ای به توند و زندگی و مرگ رستم، دومین جهان پهلوان راستین ایرانی، تجدید عهدی با نیاکان و سپاسی به روان پر فروغ فردوسی تواند بود.

رستم در شاهنامه از ساخت و پرداختی ویژه بهره گرفته‌است. وسواس ودقتی که در پایه‌گذاری شخصیت او بکار رفته، سایر ارکان قصه را تحت الشعاع قرار داده، آسیا سنگ عظیمی است که می‌چرخد و فضای اسطوره‌ای شاهنامه را به گرد خویش می‌چرخاند. و با داشتن خصوصیات چند بعدی، اقدام تمامی شاهزادگان و پهلوانان برجسته شاهنامه را در مرتبه دوم اهمیت قرار می‌دهد. چنانچه طوس یک تنه با هزار بربری می‌جنگد و گیو بایک زخم دهنر می‌افکند و زمین را به دریای خون بدل می‌کند^{۱۸}، اما رشادت و کینه‌توزی رستم بگونه‌ای دیگرست! تولد، زندگی و مرگ جهان پهلوان به اسطوره معنی می‌بخشد:

نه زادن کیکاوس و کیخسرو، بزرگترین شاهان کیان با واقعه‌ای همراه بوده و نه گشتاسب و حتی اسفندیار که با دو عظیمه شاهی و مذهبی آراسته‌اند و نه دلاورانی نظیر گودرزبان و خانواده طوس. زادن ایشان هیچ

۱۷- الف: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، شاهرخ مسکوب، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۴.

ب: حماسه‌سرایی در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۲.

ج: حماسه‌مللی ایران، شردور نولدکه، ترجمه بزرگدلو، تهران ۱۳۲۷.

د: فردوسی‌نامه مهر یا مجله مهر، شماره ۵، سال دوم، مهرماه ۱۳۱۳.

ه: داستان داستانها، رستم و اسفندیار، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران ۱۳۵۱.

و: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران ۱۳۴۸.

۱۸- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۳۷.

نشانه‌ای از خود برجای ننهاده، ما با اینان آن‌گاه آشنا می‌شویم که چون تک‌درختی در پهن‌دشت حماسه قد راست کرده‌اند، اما تولد رستم داستان شگفتی دارد. زادن زال نیز از آن جهت قابل ملاحظه است که بوجد آورنده رستم می‌باشد و بمنزله دیباچه جذابی است که خواننده را بسوی محتوای عظیم کتاب قصه رستم می‌کشاند.

زال ثمره زندگی افتخارآمیز و پرتلاش سام، جهان پهلوان ایران است که عمری را در آرزوی فرزند بسر رسانیده. اما این تجلی امیدهای سام، مادر زاد پیر سر دنیا آمده عجیب الخلقه‌ای است که نظیر او را نه کس دیده و نه اوصاف او را در افسانه‌ها شنیده^{۱۹}. سام از ترس ملامت همگان، بشیمان و متحیر^{۲۰}، بچه را در دامن کوه البرز رها می‌سازد و سیمرغ و بیچگان بر اثر الهام خداوندی، بشفقت می‌آیند و زال را در کنام خویش می‌پرورند.

نیروهای غیر انسانی وارد زندگی جهان پهلوان می‌شود و تا پایان مرگ با او می‌زید.

با این زمینه سازی، از این «بچه اهریمن» و از آن «دیوزاد»: زال و رودابه، شخصیت اصلی داستان بوجود می‌آید. جسم تنومند رستم که ثمره عشق بسیار حماسی زال و رودابه است از ماههای آغاز حیات، در اندرون خسته مادرش شوری پیا می‌سازد. زادن او بطور طبیعی عملی نیست

۱۹- همه موی اندام او همچو برف

ولیکن برخ سرخ بود و شگرف

(۱۱۸/۱)

۲۰- از این بچه چون بچه اهرمن

سیه چشم و مویش بسان سمن

چو آیند و پرسند گردنکشان

چه گویند ازین بچه بدنشان

چه گویم که این بچه دیو چیست

پلنگ دورنگست یا خود پرست

(۱۱۹/۱)

زندگی مادر رستم در لبه تیز مرگ قرار گرفته که سیمرغ گره گشای قصه زادن او می گردد. و رستم، تنومند و بلند بالا با مویهای سرخ و گونه ای چون خون و بسیار خوش دیدار از مادر زاده می شود و رشد می کند.



از دواج به زندگی مفهومی تازه می بخشد، ادامه نسل زندگی فانی را به زندگی باقی بدل می سازد^{۲۱}.

در شاهنامه چند ازدواج پر هیاهو صورت گرفته است: کاووس با دختر شاه هاماوران، خسرو با شیرین سه پسر فریدون با سه دختر شاه یمن، بیژن با منیژه...

اما پیوند زال با رودابه دختر مهرباب کابای بامشورت خواهی و تردید و آینده نگری همگام است این همه نگرانی و اندیشمندی بخاطر رستم است. هر يك از شخصیت های سازنده قصه، برای این پیوند مانعی می تراشند. قصه از فرد و خانواده آنسوتر می رود و ارکان تازه ای می یابد. پای مصالح مملکت پیش کشیده می شود و شاهنشاه با تمام نیروی خود در مقابل شخصیت اصلی قرار می گیرد. در هیچ يك از پیوندهای شاهان و شاهزادگان و پهلوانان، با دختران شاهان و پهلوانان بیگانه، از ثمره ازدواج و نژاده بودن فرزند ایشان سخنی نیست. در این داستان تردید و مشورت تا حد تعصب پیشرفت دارد. و این موبدان و دانایان و منجمان هستند که عقده قصه را می گشایند و راه ادامه آن را نشان می دهند. این تردید حتی در

۲۱- چو هنگام رفتن فراز آیدش به فرزند نو روز باز آیدش

به گیتی بماند ز فرزند نام که این پورزالت و آن پورسام

زال هم وجود دارد. واو، هم از سام و هم از منوچهر شاه بیمناک است دل سام نیز از سر گذشت محنت بار زال خسته و تنش نزاراست «از این مرغ پرورده زان دیوزاد - چگونه برآید همانا نژاد^{۲۲}». و مهرباب از آن جهت که «هم بیم جانست و هم جای ننگ^{۲۳}» و منوچهرشاه، پیش از آن که سام بتواند از مهرباب و رودا به سخن بمیان آورد، اورابه هندوستان می فرستد تا کابل را آتش زند و آخرین بازمانده از تخمه اژدها را براندازد. سام می رود تا بجنگد و بکشد و بسوزاند و کینه از دل شاه پاك دارد. باز پدر و پسر به مشورت می نشینند و سام خردمند، زال را به خواهشگری نزد منوچهرشاه می فرستد. پژوهشگران، منوچهر را از کارسپهر آگاه می سازند و به او نوید می دهند که ثمره این پیوند «گوی پرمش و نیک نام» است که «ز بهر دل شاه ایران زمین - شب و روز ناساید از روم و چین»^{۲۴} پژوهشگران این نوید را پیش از این به سام هم داده اند که:

ازو بیشتر بد به توران رسد همه نیکوی زو به ایران رسد...
 بدو باشد ایرانیان را امید وزو پهلوان را خرام و نوید^{۲۵}
 زال خود از طریق دانایان و منجمان عاقبت این پیوند را نیکو دیده است.

بدین گونه سلطنت منوچهرشاه دو وقایع تولد زال، پیوند زال و رودابه و سرانجام، زادن رستم خلاصه می شود و وجود رستم در آمدی است به داستانهای گرم و دلکش پهلوانی که قهرمان اکثر آنها خود اوست

۲۲- شاهنامه ۱/ ۱۵۴ .

۲۳- همان کتاب، ۱/ ۱۵۵ .

۲۴- همان کتاب، ۱/ ۱۸۴ .

۲۵- همان کتاب ۱/ ۱۵۵ .

که می‌بالد، مشهور می‌شود و حماسه را به دنبال خود به حرکت درمی‌آورد. در میان داستانهای حاکی از داددگی، نه‌شاهی و پهلوانی دیگر توان جست که ازدواجش چون پدر و مادر رستم، ماجرا ساخته باشد. خواه کاووس که دخترشاه هاموران تازی نژاد را بزنی گرفته بود، یا خسرو که با مریم و شیرین پیوند کرده بود، یا بیژن و سیاوش که منیژه و فرنگیس دختر افراسیاب را به زنی گرفته بودند و نه حتی رستم که با تهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج کرده بود! در انتخاب مادر هیچ شاهی و پهلوانی نیز این همه اندیشمندی نمی‌بینیم. حتی در انتخاب مادر اسفندیار و مادر سهراب. ضرورت هم ندارد که ثمره هر ازدواجی رستم باشد. زیرا او جهان-پهلوانی است که مرگش، مرگ دوران پهلوانی است و پس از آن فضای شاهنامه بسردی می‌گراید. و راست گفته بود محمود غزنوی، پس از آن که فردوسی چند روز شاهنامه را براو خوانده بود، «که همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم...»^{۲۶} و فردوسی درست پاسخ داده بود: «اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید»^{۲۷}.

اما رودابه و تهمینه، بانوان زال و رستم در یافتن قصه شباهتهایی دارند، رودابه دخترشاه کابل و تهمینه دخترشاه سمنگان و هر دو از سرزمین دشمنان ایران هستند^{۲۸}. هم رودابه، مادر رستم و هم تهمینه بر اثر دیداری اتفاقی و افسانه‌هایی که درباره دلآوری زال و رستم شنیده‌اند، بانان دل می‌بازند. و با سر بلندی نه از روی شرم و خواری به خواستگاری

۲۶ و ۲۷- تاریخ سیستان، ص ۷.

۲۸- «دلوران و شاهزادگان ایرانی، تقریباً در همه موارد، با زنی غیر ایرانی که تورانی یا تازی است، ازدواج می‌کنند. ازدواج پسران فریدون با دختران شاه یمن و بخصوص نامگذاری این فرزندان توسط پدر، بعد از عروسی، ازدواج کاوس با سودابه و با مادر تورانی سیاوش، ازدواج زال با رودابه، نمونه‌های بارز این گونه ازدواجهای برون‌طایفه‌ای است که برون‌همسری نام دارد.» اساطیر ایران، مهرداد بهار، تهران ۱۳۵۲ ص سی و هفت.

این دلاوران می‌روند .

برخی محققان شاهنامه بجهت ارجی که مردان در دوره پدرسالاری یافته‌اند، این رفتار را حاکی از غرور پهلوان می‌دانند نه بقایای سنتهای دوران مادرشاهی - متعلق به پیش از ورود آریاییها به ایران - پس در تفسیر داستانها این رفتار را نشانه‌ای از عزت پهلوان و خفت زنان می‌شمارند .

فردوسی شاعر ارجمند زیر نفوذ آداب و رسوم اجتماعی و مذهبی روزگار خود، بدون در نظر گرفتن سنتهای قدیم ایرانیان، گهگاه شخصیتهای مرد شاهنامه را به سرزنش زنان وا می‌دارد . از این رهگذر به مهراب کابلی در تنگنای داستان زال و رودابه چنین فرصتی می‌دهد :

بر آشفته سیندخت را پیش خواند همه خشم رودابه بروی براند...
 که آرمت با دخت ناپاک تن گشتم زارتان بر سر انجمن (۱/۷۶)
 اما رفتار تهمینه و گفتار او بارستم، بقایای این آیین را بهتر نشان می‌دهد. در تنه‌اشب اقامت رستم در سمنگان، بهره‌ای از شب در گذشته، تهمینه به دنبال کنیزکی شمع بدست، به بالین رستم می‌رود. رستم در شگفت که «این زلف آشفته و خوی کرده» بالین «نرگس» عربده جوی و اب افسوس - کنان»، در این نیم شب تاریک، از بالین او چه می‌جوید ؟

رتال جامع علوم انسانی

اما زن ایرانی به ازواج بابیگانه تن در نمی‌دهد ، گرد آفرید به مهراب (چون همراه سپاه افراسیاب به ایران آمده بود، تصور می‌کرد پهلوان تورانی است نه پسر رستم) می‌گفت: «که ترکان ز ایران نیابند جفت» ۴۰۱/۱ .

* آثاری در دست است که اثبات می‌کند در تمدن‌های کهن آسیای غربی - مدیترانه‌ای ، کاهنه‌های شهرهای باستانی که شهربانوی سرزمینهای خود بوده‌اند ، در نقش زمینی‌ها در پی الهه‌مادر، هر سال بایکی از دلاوران شهر ازدواج می‌کردند و آن دلاور، در اثر این ازدواج ، به فرمانروایی موقت شهر می‌رسید و در پایان سال، دلاور، فرمانروای مزبور را قربانی می‌کردند، خون او را بر گیاهان می‌پراکندند و گمان می‌داشتند که این تقلیدی جادویی از مرگ خدای گیاهی است، و ریختن خون او بر زمین سبب رویش و پرباری گیاهان خواهد شد. اسطیرای ایران، ص پنجاه و پنج .

چنین داد پاسخ که تهمینه ام
 یکی دخت شاه سمنگان منم
 بکردار افسانه از هر کسی
 که از دیو و شیرو پلنگ و نهنگ
 چنین داستانشان شنیدم ز تو
 بجستم همی کتف و یال برت
 ترا ام کنون گر بخواهی مرا
 یکی آن که بر تو چنین گشته ام
 و دیگر که از تو مگر کردگار
 مگر چون تو باشد بمردی وزور
 تو گویی که از غم بدو نیمه ام
 ز پشت هژبر و پلنگان منم
 شنیدم همی داستانت بسی
 نترسی وهستی چنین تیز چنگ...
 بسی لب بدنجان گزیدم ز تو
 بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
 نبیند همی مرغ و ماهی مرا
 خرد را ز بهر هوی کشته ام
 نشاند یکی کودکم در کنار
 سپهرش دهد بهره کیوان و هور^{۲۹}

در میان افسانه‌های عشقی شاهنامه، این داستان با مایه‌ای قوی، به سنت‌های مادر لملاری آمیخته است.^{۳۰} حوادث داستان برای پدر تهمینه عادی است و مخالفت و کشش تازه‌ای ایجاد نمی‌کند، برعکس شاه سمنگان از رفتار تهمینه و موافقت رستم بسیار خوشدل است.

چگونه است که تولد، زندگی و مرگ جهان پهلوان، با همه زادها، زناشویی‌ها، و مردن‌ها تفاوت دارند! *مجله علوم انسانی*
 باید به روحیه حماسه آفرین آدمی نگریست که می‌خواهد از جسم خاکی و اسیری خود موجودی رؤیایی و اثیری بسازد، تا بتواند این وجود اثیری و تجسم آرمانهای خود را بعنوان نمونه و عبرتی، در برابر مردمان

۲۹- ۲۸۸ و ۲۸۹/۱

۳۰- «در عصر حاضر، باستان‌شناسی به وجود آیینهای بومی (= غیر آریایی) مادرسالاری در سرزمین ایران و آسیای میانه پی برده است. سراسر تحقیقات باستان شناسان شوروی در آسیای میانه معرف وجود این آیین در اقصای قبل از آمدن هندوایرانیان بدان سرزمین است.» اساطیر ایران باستان، ص پنجاه و هفت.

همه عصرها بجلوه درآورد. آری قیافه حیرت انگیز زال هنگام تولد و ازدواج پسر هیاهوی او، زمینه سازی دیگری است برای ساخت و پرداخت همین موجود اثیری. عناصر جادویی، خیل پیشگویان، پهلوانان، سپاهیان و دیگر آدمیان، در قسمت پهلوانی شاهنامه، بسوی مرکز يك داستان در حرکتند، که قصه رستم باشد. همه برای به ثمر رسانیدن يك آرمان بزرگ انسانی تلاش می کنند و آن گاه که آرمانها در وجود رستم تحقق یافت. به غروب گاه زندگی رستم می رسیم. رشادت، دلاوری، رادمردی از صورت خیال انگیز و پهلوانی خود خارج می شود و آن کشاکش های آزار دهنده و هیجانهای دلپذیر، در درون مافروکش می کند!

جالب این که نه از کاوه در اوستانامی هست و نه از رستم، بنا بر بررسی محققان، نام رستم در رساله درخت آسوریک، متعلق به دوره اشکانی ذکر شده و کاوه از عصر ساسانیان شهرت یافته است.^{۳۱}

کاوه يك بار بر صحنه ظاهر شد و يك اقدام بزرگ انسانی انجام داد و خمیره هستی ایرانیان را که با دیسیسه های اهریمنی آمیخته بود، از نو سرشت. خون آمیخته با آگاهی و رادمردی در رگهای ایشان روان ساخت و ایران را به يك فضای حماسی قابل استنایش تبدیل نمود.

و رستم چنین بود: عمر دراز داشت، و از میراث تأیید ایزدی برخوردار بود، دوران سه پادشاه بزرگ کیانی: کیقباد، کیکاوس و کیخسرو

۳۱- «شپیکل Spiegel گفته است که نویسندگان اوستا، رستم را می شناختند اما عمداً از او نامی نبرده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زردشتی نبوده است. اما نولدکه این فرض را نادرست دانسته» حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ص ۵۶۴. «نولدکه معتقد است که داستان زال زر و رستم به هیچ روی در اصل با روایت گرشاسپ ارتباطی ندارد و نسب نامه آن دو ساختگی و مجعول است. چه اولاً در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرشاسپ در اوستا و بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست در صورتی که زال و رستم از پهلوانان شمرده می شوند.» همان کتاب، همان صفحه.

را درک کرده بود، شاهان ایران چندین بار جهان پهلوانی او را تجدید و تأیید کرده بودند.

با آن عمر دراز و نیروی اهورایی تمام مشکلات را از پیش پای سلطنت ایران برداشته بود، هربار که در گوشه‌ای از این پهن دشت، سمارق‌های زهر آگین بیداد و حنظل‌های تلخ ناجوانمردی سربرون کرده بود، بیخشان را با شمشیر زده بود.

همه توصیف دلاوری او را در جنگ‌های متعدد داخلی و خارجی برای نجات این سر زمین اهورایی خوانده و شنیده‌ایم^{۳۲}.

کاوه رستاخیز می‌کند ولی فریدون بر تخت می‌نشیند. رستم نیز چنین است. چند بار که برخی از شاهان ایران باستان، گرفتار افکار اهریمنی شده بودند، ایرانیان از رستم و قبل از او از سام^{۳۳} خواسته بودند، که سلطانی را بپذیرند، اما ایشان رد کرده و ایرانیان را پند داده و آرام ساخته بودند^{۳۴}.

۳۲- الف: مقاله رستم، جهان پهلوان - زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۹۲-۳۸۹.
ب: مقاله رستم - داستان داستانها، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران ۱۳۵۱، ص ۹۷-۱۲۰ و ۱۷۷-۱۹۸.

ج: مقاله رستم، قهرمان حماسه ملی ایران - جلال متینی، مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی، به کوشش حمید زرین کوب، مشهد، ۱۳۵۳، ص ۶۹-۲۰۳.

د: فصل پهلوانان سیستان، حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۳-۶۶۹.
۳۳ و ۳۴- چون ایران زمین بر اثر بی‌سیاستی کیکاوس و رفتن به‌هاماوران، آشفته شده و فراسیاب بر ایران غلبه کرده بود، ایرانیان از رستم تقاضا کردند که بر تخت نشیند و گفتند:

دریغست ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی	نشستگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست	نشستگه تیز جنگ ازدهاست
اگر رای بیند جهان پهلوان	بپردازد ایران ز ترکان گوان

رادی جهان پهلوان در این است که دشواریها را از راه برگردد تا فریدون، کیکاوس، کیقباد، کیخسرو... سلطنت برانند. او مرد میدان نبرد است نه اهل تکیه زدن بر کرسی سلطنت^{۳۵} (هر چند خود بر ولایت، زابلستان، پادشاه بوده و با جگزارانی چون شاه کابل داشته باشد) او شاهی را بر خود نمی‌پسندد، اما «امیر نشان»^{۳۶} است و به توصیف رستم از پدرش زال: «نشاند شاه و ستانده گاه»^{۳۷}.

آن گاه که به ایران شاهنامه می‌نگریم، نیروی ایزدی دو ابر قدرت را می‌یابیم که بر سر ایرانیان سایه افکنده، یکی جهان پهلوان که ایران را زیر چتر رشادت و دلاوری خود، از گزند بیگانگان بر امان داشته، و دیگر شاه که چتری از پاسداری سنت‌ها و عادات ملی بدست دارد و بر تخت ملك قرار گرفته است. بدین گونه شاه و جهان پهلوان دو روی سکه افتخار و غرور و سر بلندی ایران هستند و هر يك در حفاظت از این ملك سهمی دارند. در عین جدایی، از هم بستگی جدایی ناپذیری بهره‌ورند. جهان پهلوان «پناه گوان و پشت ایرانیان و فرازنده اختر کاویان است»^{۳۸}. او بادای کینه جو،

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نشیند بآرام بر تخت گاه
وگر نه زن و کودک زمان اسپر
همه بنده باشیم و او پادشاه
به چنگال دیوان بود خیر خیر...
چنین داد پاسخ که من با سپاه
میان بسته‌ام جنگ را کینه خواه
جو یابم ز کاوس کی آگهی
کنم شهر ایران ز ترکان نهی

۲۴۸/۱

۲۵- و در پادشاهی نودر - ایرانیان از سام درخواست پادشاهی کردند.

چه باشد اگر سام یل پهلوان
همه بنده باشیم و فرمان کنیم
نشیند برین تخت روشن روان...
بدیشان چنین گفت سام سوار
که این کی پسندد ز ما کردگار
بشاهی مرا تاج باید بسود
کسی این سخن را نیارد شنود

۲۱۸/۱

۳۶- گفته تاریخ بیهقی است در مورد امیر علی قریب سپهسالار بزرگ غزنویان.

۳۷ و ۳۸- شاهنامه ۲۱۱/۱.

پایمردان دیورا نابود می‌سازد. بارها فردوسی از رستم و کینه‌خواهی او نام برده است.^{۳۹}

اما رستم و خانواده او با وجود این اوصاف، نمونه کامل فرمانبرداری هم هستند. آن‌گاه که سام سلطنت ولایت را به زال می‌سپارد توصیه‌اش به او، فرمانبرداری از دادگر و شاهان ایران است: «نگر تانباشی جز از دادگر، به فرمان شاهان دل آراسته - خرد را گزین کرده بر خواسته»^{۴۰} کیکاوس پس از کشته شدن شاه مازندران به ایران بازگشت، به رستم خلعت و منشور داد و او را فراوان، اعزاز نمود. و «فرو جست رستم ببوسید تخت - بسیج گذر کرد و بر بست رخت»^{۴۱}. اما همین پهلوان چون صبوریش، سستی می‌گیرد، بر کیکاوس خشمناک می‌گردد: «که چندین مدار آتش اندر کنار، همه کارت از یکدگره بدترست - ترا شهریاری نه اندر خورست، تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای - به کینه چرا دل بر آکنده‌ای»^{۴۲}.

نیز شاه قدر جهان پهلوان را می‌شناسد: کیقباد به رستم می‌گفت: «به یک موی دستان نیرزد جهان»^{۴۳} و «بی زال تخت بزرگی مباد»^{۴۴} «منوچهر شاه به پسرش می‌گفت: «بجوی ای پسر چون رستم داوری - ز زال وز سام آنکهی یاوری، وزین نودرختی که از بیخ زال - بر آمد کنون بر کشد شاخ و یال»^{۴۵}. فریدون با قامت چنبری، سام، یل نامور را فراخوانده بود و منوچهر

۳۹- چنین داد پاسخ که من با سپاه

میان بسته‌ام جنگ را کینه خواه

۳۴۸/۱

چو سالار هاماوران زین سپاه

شد آگاه و از رستم کینه خواه

۳۵۱/۱

۴۰- شاهنامه ۲۰۴/۱

۴۱- همان کتاب ۳۳۵/۱

۴۲- همان کتاب ۴۰۱/۱

۴۳ و ۴۴- همان کتاب ۲۷۷/۱

۴۵- همان کتاب ۲۱۵/۱

را بدو سپرده تاهرها بیاموزد «گرفتس سبک دست شاه جهان - بدادش بدست جهان پهلوان»^{۴۶} اسفندیار فرزند خود بهمن را در آخرین لحظات حیات به رستم می سپارد^{۴۷} و کاوس خود را از مشورت با جهان پهلوان بی نیاز نمی داند: «کز اندیشه تو نیم بی نیاز»^{۴۸}.

هر بار که جهان پهلوان در جنگی شرکت می جوید و پیروزی بسیار می آورد و به درگاه می رود مورد استقبال شاه و پهلوانان قرار می گیرد همه ژوپینوران با جوشنها، خیل سپاهیان صف کشیده «سپر در سپر بافته سرخ وزرد» با کوس ونای و رویینه سنج و اسبان تازی و پیلان به استقبال پهلوان می روند. جهان پهلوان قدر می بیند، لوا و خلعت می یابد^{۴۹}: اسبان تازی زرین ستام، شمشیر هندی زرین نیام، دیبا، خز، یاقوت، گستر دنیهای بسیار، غلامان رومی، طبقهای زبرجد، جامهای پیروزه و زر سرخ و سیم

۴۶- ۱۱۳/۱

۴۷- چنین گفت با رستم اسفندیار که اکنون سرآمد مرا روزگار...

نکو بشنو این بند و اندرز من ز بهر بسر مایه آرز من...

کنون بهمن این نامور پور من مال جانم و بیلدار و دستور من

به مهر دل او را زمن رو پذیر همی هر چه گویم زمن یادگیر...

بیاموزش آرایش کارزار نشستگه بزم و وزم و شکار ...

نهمن چو بشنید برپای خاست ببرزد به فرمان او دست راست

که گر بگذرم زین سخن نگذرم سخن هر چه گفتی بجای آورم

نشانش بر نامور تخت عاج نهم بزسرش بردل افراز تاج

۱۵۰۸ و ۱۵۰۹/۳

۴۸- شاهنامه ۲۸۷/۱

۴۹- شاهنامه ۱۶۵/۱

خام، عطرهاى قيمتى، تخت پيروزه، تاج زر، مهرباقوت، كمر زرین و اسب جهان پهلوان، نمونه هداياى شاهنشاه ايران به جهان پهلوان پيروز گراست^{۵۰}، بعلاوه تجديد عهد و تاييد منشور پهلوانى. و جهان پهلوان پيوسته از تاج و تخت و كمر و گرز ميرائى خود حفاظت مى كند^{۵۱}.



اين دلاوران كه در زندگى سر تعظيم به علامت خواري فرودنياورده اند، هر چند خيلى دير، ناگزير بكام مرگ فرومى روند. ژرف ترين درد آدمى، آگاهى از مرگ عزيزان است. چند مرگ درد آور شاهنامه، عواطف ما را به تكاپو و درد مى آورد، يكي سهراب است و ديگرى اسفنديار. زندگى هر دو در جوانى روز، بگدست جهان پهلوان بزرگ ايران، رستم از هم مى پاشد. عظمت اين دوسوك چندان است كه از مصيبت بزرگ مرگ رستم، با همه دردناكى، كاسته. مرگ اسفنديار و مرگ سهراب به حماسه حيثيت داده، در صورتى كه مرگ رستم در قياس با زندگى غرور آميز او، چندان حركتى ايجاد نكرده است.

هربار كه خانواده رستم به تنگنا مى افتادند، نيروى فوق بشرى، بدیشان مدد مى رسانيد و سروش دانايى بيارى ايشان مى شتافت. سيمرغ مرئى ترين تجسم اين نيرو، در ابتدای قصه زال وارد صحنه شده بود، اما مأموريت واقعى او از زادن رستم شكل گرفت و سيمرغ با رستم چون همزادى رشد كرد و در مبارزه عليه دشمنان، جادوان، دروغ و ستمكارى،

۵۰- ۱۲۹/۱ و ۱۲۸ و ۲۷۷/۱ و ۲۳۵/۱ و ۳۶۲/۱.

۵۱- ۲۰۶/۱ و ۲۰۲/۱ و ۱۳۲/۱.

بارستم همکاری نمود . پهلوان غنچه در پی پناه آمدن به پهلوانان بود .
 با مرگ اسفندیار گویی کاخ پهلوانی افسانه فروریخت، فره اهورایی
 از پهنه قصه رخ برتافت . سیمرغ مددکار درکنام خود، درکوه البرز جای
 گرفت و دیگر کسی او را ندید . آن تقوای روح، آن قوت پاها و بازوان ،
 آن شنوایی گوشها، آن بینایی شگرف پهلوان ساز همه از وجود رستم رخت
 بر گرفت . رستم از فراز نشیمن قدرت و عزت به فرود نیزه زار چاه ذلت
 سقوط کرد . آسیب ناپذیری که نه روین تنان آراسته بانیروی اهورایی ونه
 دیوان و عفریتان مازندران، مجهز به نیروهای اهریمنی ونه هیچ گرد و دایری
 دیگر توانسته بودند کوچکترین آزاری بدو برسانند، در پایان قصه، انسانی
 شده بود، همتای دیگر گردان ایرانی و تورانی، بشری معمولی، بدور از هر
 فری! نه سیمرغی بفریادش رسید و نه آن زور خداداده که روان او را
 می آزد^{۵۲}! حتی اسبش که هنگام حرکت قصه بسوی اوج، بارها باخشم
 رستم مواجه شده، اما او را هدایت کرده بود، خیلی زود تسایم اطاعت رستم
 شد . سرانجام رستم به دام دومرد گرفتار آمد .
 دومرد بس زبون: برادری ناتنی و گمنام - شفاد - که در سراسر افسانه،
 جایی برای حضور نیافته بود و شاهی کم قدر و با جگزار خاندان رستم
 - شاه کابل - که شفاد را بدامادی برگزیده بود .

شگفتا که زندگی رستم از پیوند با کابلیان شکل گرفت و مرگ او هم
 در چاه غدر کابلیان صورت پذیرفت . دو قهرمان حماسه: رستم و رخس ،

۵۲- از آن دور پیوسته رنجور بود دل او از آن آرزو دور بود

بنالید بر کردگار جهان بزاری همی آرزو کرد آن

که لختی ز زورش شناند همی که رفتن بره بر تواند همی

در يك لحظه، در میان انبوه تیغ تیز، خسته و ناتوان، چشم از جهان فرو-
 بستند. در حالی که زال و رودابه و فرامرزا با ایرانیان همه عهدها، بسوك
 نشانند و بدین گونه دوران پهلوانی پایان گرفت، اما تلاطم امواج رشادت
 اولین و آخرین جهان پهلوان - کاوه و رستم - هرگز از حرکت باز نمی ایستد و
 خشم و خشنودی، مهر و کین و رزی، امید و نومیدی ایشان، ما را بسوی
 خویش می کشاند، تا هر يك بفراخور اندیشه و آرزوی خویش از شاهنامه و
 سرگذشت ایشان بهره جویم.

این گرامی دو جهان پهلوان، ایران را به آرزوی خویش و همه ایرانیان
 تازه کردند و «يك گیتی پیرنشدنی، نمردنی، نگنیدنی، نیوسیدنی، جاودان
 زنده، جاودان باننده و کامروا»^{۵۳} برای ما بر جای نهادند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی